

به نام خدا

### درس یازدهم (فارسی 3)

(تهیه کننده: فاطمه حجّه فروش - دبیر ناحیه 2 همدان)

کانال تخصصی فارسی @tarighatfarsi

عنوان: آن شب عزیز

قالب متن: داستان

درون مایه: جنگ، ایمان به خدا، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن

#روش های یاددهی و یادگیری:

روش تدریس کارایی گروه/روش تدریس بحث گروهی/پرسش و پاسخ

# رسانه های آموزشی:

کتاب درسی/نوار صوتی/مجموعه داستان/سانتاماریا/تهیه عکس هایی از دانش آموزان رزمنده/اسلاید

و تصاویر مرتبط با سید مهدی شجاعی / نمایش فیلم یا کلیپی از دفاع مقدس

# توضیحات بیشتر:

داستان «آن شب عزیز» از کتاب «سانتا ماریا» نوشته «سید مهدی شجاعی» است. این کتاب شامل 40 داستان

کوتاه در فاصله زمانی سال های (57-67) و (67-77) می باشد.

چند اثر دیگر از این نویسنده: خدا کند توییایی / شکوای سبز/پدر، عشق، پسر/از دیار حبیب/کشتی پهلو

گرفته/آفتاب در حجاب/سقای آب و ادب و...

## تحلیل درس یازدهم "آن شب های عزیز"

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی شد آقا! نمی توانستیم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که دستور می دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛ عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش از همه مُصِرِ بَودَم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تاکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم ... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

\*قلمرو زبانی: مصر: اصرارکننده، پافشاری کننده

\*قلمرو ادبی: «قدم از قدم برداشتن»: کنایه از حرکت کردن، تکان خوردن/ «حرف کسی را زیر پا

گذاشتن»: کنایه از انجام ندادن فرمان آن شخص

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزده اید. احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشتم، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید چفیه بر گردن و کلت بر کمر و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

\*قلمرو زبانی: کلافه: بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزاردهنده

تَل: پشته، تپه بلند

\*قلمرو ادبی: «سرزدن»: کنایه از ظاهر شدن

آفتاب، چشم‌هایتان را می‌زد: برای همین دستتان را بر چشم‌های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود،

حمایل کرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم:

آقای موسوی! من موحدی‌ام، شاگرد شما.

\*زبانی: حمایل: نگه‌دارنده، محافظ، حمایل کردن، محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر

«شاگرد شما» بدل است.

\*ادبی: «آفتاب، چشم‌هایتان را می‌زد»: نور خورشید چشم‌هایتان را اذیت می‌کرد.

ولی این کار را نکردم؛ برخودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه‌ای کز کردم. شما هم مرا دیدید.

معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشیدم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای چه کاری آمده

بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن به پیغام گردان شما آمده‌ام.

\*زبانی: گردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است.

(رسته‌های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما: دسته (سرجوخه)، گروه (گروهان و

استوار)، گروهان (سـ) توان و سـ روان)،

گردان (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (سرتیپ)، لشکر (سرلشکر) سپاه (سپهبد)

ضمیر «م» در «شناخته باشیدم»، مفعول است و مرجع آن «راوی داستان» است. (من را شناخته باشید) /

\*ادبی: «دم»: مجاز از لحظه / «مرد شدن»: کنایه از بزرگ شدن

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد.

از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

\*معنی: از حرف‌های شما، مشخص بود که حمله‌ای در نظر گرفته شده است.

\*ادبی: «گرم و پرشور حرف زدن»: کنایه از گیرا و باجذب و هیجان انگیز سخن گفتن / «حرف گرم»: حس

آمیزی / «درکار بودن»: کنایه از در نظر گرفته شدن

وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست، به سمت من آمدید، فکر اینکه مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم: «آقای موسوی، من ...!» شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به به! سلام علیکم احمدجان موحدی!» تعجب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همی‌دگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم.

\*معنی: «دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم»: به من امید بخشید. به سرعت برخاستم.

\*ادبی: «حرف»: مجاز از سخن / «گرم کردن دل»: کنایه از امیدوار کردن

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها درآمدیم. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟

\*معنی: «خبر قابل عرض نداشتم»: خبری که ارزش گفتن داشته باشد، نداشتم.

\*«بوی حمله»: استعاره و حس آمیزی («حمله» به چیزی تشبیه شده که «بوی» آن به مشام می‌رسد.

چون «مشبه به» نیامده پس استعاره است).

گفتید: «از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله، غریب نیست.»

\*زبانی: شامه: حس بویایی / غریب، عجیب، شگفت آور

\*معنی: گفتید: «با وجود هوش زیادی که دارید، فهمیدن نزدیکی حمله، عجیب نیست.

\*ادبی: «بوی حمله»: استعاره و حس آمیزی

گفتم: «فکر می‌کنید امام حسین ما را دوست داشته باشد؟»

گفتید: «چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند.»

گفتم: «پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.»

نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد.

\*زبانی: طفره رفتن: خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری

کردن از پاسخ صریح دادن به سوالی با کشاندن موضوع به موضوعات دیگر

متقاعد: مجاب شده، مجاب: متقاعد کردن. مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن

\*معنی: «اصرارهای من ... متقاعد کرد»: خواهش‌های من که شبیه التماس بود، سرانجام شما را قانع

کرد.

\*ادبی: «بوی چیزی دادن»: کنایه از شبیه چیزی بودن / «بوی التماس»: استعاره و حس آمیزی («التماس»

به چیزی تشبیه شده که بوی آن می‌آید و چون «مشبه به» نیامده استعاره است.)

مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می‌توانستم و می‌خواستم که چون دیگر بچه‌ها در گوشه‌ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد و دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست‌تر داشتم.

بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم چون معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شیخ شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم. میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود. جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دوتل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تایید کرد. می بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد؟ ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتواند جُثّه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

\*زبانی: دریغ داشتن، خودداری کردن از دادن چیزی به کسی // شیخ: آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی // دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد // جُثّه: بدن، تن

معنی: «گودالی که ... فراهم آمده بود»: گودالی که از برخورد گلوله توپ در خاک ایجاد شده بود.

\*ادبی: «زمزمه لطیف و سبک»: حس آمیزی / «کنجکاوای گلوله»: تشخیص / «علت ایجاد گودال،

کنجکاوای گلوله است»: حسن تعلیل / «کجا می توانست»: پرسش انکاری (نمی توانست)

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروی دشمن؟! از لحتتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال درآوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی آید. آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم. از همان مسیری که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می - شوم. بر تل خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به هر حال خودتان نبودید، حتی اگر من صدایتان نمی کردم، متوجه حضور من نمی شدید. نبودید. در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می کنم؟ و من پاسخی را که آماده کرده بودم، تحویلتان می دادم.

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.»

گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

\*زبانی: حزین: غم انگیز // پاییدن: زیر نظر داشتن // برانداز کردن یا ور انداز کردن: زیر نظر داشتن // به حتم:

یقیناً، حتماً // موضع: قرارگاه، جایگاه، موقعیت // آب برداشته بود: پر از آب شده بود

\*ادبی: «جایی را آب برداشتن»: کنایه از پر شدن آنجا از آب

گفتید: «فرصت چرتی شاید باشد اما سرخواب نباید شد. خواب مزمزه کنید، بچشید ولی سیر نخوابید.

ایستاده یا نشسته بخوابید؛ آن چنان که بی کمترین صدا برخیزید. نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان

مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی تواند

بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

\*معنی: «خواب را مزمزه کنید، بچشید ولی سیر نخوابید»: چرت بزیند و سبک بخوابید اما در خواب

غرق نشوید.

\*ادبی: «مزه مزه کردن و چشیدن خواب»: حس آمیزی و استعاره («خواب» به نوعی خوراکی تشبیه

شده که مزه مزه و چشیده شود و چون «خواب» با حس چشایی همراه شده «حس آمیزی» و چون

«مشبه به» حذف شده، «استعاره» است.)

اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که پا  
جا پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما  
بود در این معرکه و تاریکی.

\*زبانی: معرکه: میدان جنگ

\*ادبی: «مثل برق و باد»: تشبیه [«من»: مشبه]؛ «مثل»: ادات تشبیه: «برق و باد»: مشبه به: [«سریع بودن»:

وجه شبه]

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می‌کرد.

معنی: توپخانه شروع به شلیک کرده بود و صدای سهمگین آن، صدای کوکانه اما بی روح کلاش را

در خود محومی کرد.

\*زبانی: مهیب: سهمگین، ترسناک // کلاش: نوعی اسلحه

\*ادبی: «صدای خشک»: حس آمیزی / «صدای کودکانه کلاش»: تشخیص / «هضم کردن»: کنایه از محو

کردن

مسلم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی‌شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می‌رفتند بنا را بر  
دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم، ناکام می-

ماندم. از ردّ صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و تاریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل.

\*«سخت» در اینجا «قید» و به معنی «بسیار» است.

معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاه، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاک ریز بازدارند اما فاصله بچه‌های بی‌حفاظ، لحظه به لحظه با خاک ریز کمتر می‌شد. وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاک ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق هایشان را در آخرین فشنگ‌هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند، جایز نبود که من هم‌چنان بی‌حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک ریز را که بیشتر، آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند؛ تکبیر گفتند.

\*زبانی: معبر: محل عبور، گذرگاه// تیربار: سلاح خودکار آتشین، مسلسل سنگین// دوشکا: نوعی مسلسل

سنگین

\*زبانی: رمق: تاب، توان// خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می‌شود. // ذله: درمانده، خسته

\*ادبی: «ریختن رمق در فشنگ»: استعاره («رمق» به چیزی تشبیه شده که در فشنگ ریخته می‌شود و

چون «مشبه به» نیامده، استعاره است.)

بعد از فرونشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه‌ها را به اسم صدا می‌کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه، برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال درآوردم، عشق کردم از این که فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

\*زبانی: انهدام: ویران شدن، فروریختن

\*ادبی: «بال درآوردن» و «عشق کردن»: کنایه از خوشحالی زیاد

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم هم چنان با شما باشم. یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلّم عجیبی!

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه‌ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی- اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می‌افتاد و ما بی‌اختیار، خم می‌شدیم تا آن را به شما بدهیم.

\*ادبی: «دست»: مجاز از پنجه و کف دست / عبارت «تشبیه» دارد: «تفنگ»: مشبه؛ «مثل»: ادات تشبیه؛

«قلم و کاغذ»: مشبه به؛ «از دست افتادن»: وجه شبه

ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می‌ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست، از دست داده‌اید.

\*زبانی: «را» در «همه را گفتید، من را هم گفتید» حرف اضافه در معنی «به» است. (به همه گفتید، به من

هم گفتید.)

\*ادبی: «دست» در «دست چپ» و «یک دست» مجاز از «پنجه و کف دست» است.

یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیستم. شما دوباره «یا مهدی» گفتید اما این بار جگر خراش تر، نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگيرمتان، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناق سینه‌تان، به زیر قلبتان.

\*زبانی: جناق: جناغ، استخوان پهن و دراز در پهلو قفسه سینه

/ ضمیر «تان» در «بگيرمتان» مفعول است (شما را بگیرم).

\*ادبی: «جگر خراش»: کنایه از دردآور و اندوهبار / «دست»: مجاز از پنجه و کف دست

از اینکه بچه‌ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق‌هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلل کردند، موظفشان کردید. گفتید که دستور می‌دهید، به یک نفر هم گفتید که به برادر محسن خبر بدهید که ادامه حمله را در دست بگیرد.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می‌خواستم دستورتان را اطاعات کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یا مهدی بود.

\*زبانی: تعلل: عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن

تشر: سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می‌شود.

شهادتین: دو شهادت؛ یعنی «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»

\*ادبی: «در دست گرفتن»: کنایه از برعهده گرفتن خاموش شدن»: کنایه از مردن

افتخارم این است که خودم با پای لنگ، شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی‌ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را

بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید. به همین زنده‌ام آقا!

این بند با سروده زیر از ملک‌الشعرای بهار، تناسب دارد:

|                          |  |
|--------------------------|--|
| هر سال چو نوبهار خرم     | بیدار شود ز خواب نوشیرین                   |
| تا باز کند به روی عالم   | دیباچه خاطرات شیرین                        |
| از لاله دهد به سبزه زیور | ای دوست، مرا به خاطر آور! ملک‌الشعرای بهار |

\*معنی: هر سال که بهار از خواب خوش بیدار می‌شود تا خاطرات شیرین را به روی جهان باز کند و

سبزه‌زارها را با لاله بیاراید؛ ای دوست، مرا به یاد بیاور!

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

1- با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

• معبر: محل عبور، گذرگاه

• ذلّه شدن: درمانده شدن

2- شش واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.

واژه‌های مهم املائی: مصر، سراغ، ثلث، حمایل، عرض، غریب، طفره، شیخ، مهیب، ذلّه، انهدام

ترکیب‌های وصفی: دانش‌آموز مصر، صحنه غریب، این شیخ آشنا، صدای مهیب

ترکیب‌های اضافی: عرض احترام، شیخ اجسام، انهدام نیروهای دشمن

3 در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.

«وقتی حرف‌هایتان تمام شد (ماضی ساده) و تکبیر و صلوات بچ‌ها فرونشست (ماضی ساده)، به سمت من آمدید (ماضی ساده).»

فکر اینکه مرا شناخته باشید (ماضی التزامی)، دلم را گرم کرد (ماضی ساده). از جا کنده شدم (ماضی ساده) و به سمت شما دویدم (ماضی ساده).

قبل از این که بگویم (مضارع التزامی): «آقای موسوی، من...» شما آغوش گشودید (ماضی ساده) و لبخند زدید (ماضی ساده). و گفتید (ماضی ساده): «به به! سلام علیکم احمدجان موحدی!» تعجب کردم (ماضی ساده) از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید (مضارع التزامی)؛ همدیگر را سخت در آغوش فشردیم (ماضی ساده) و بوسیدیم (ماضی ساده).

4- برای کاربرد هر یک از ضمائر زیر، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

ضمیر پیوسته: برای گرفتن حقوقتان هم سر زده‌اید؛ مرجع ضمیر: آقای موسوی (معلم راوی)

چون شما معلم بودید؛ مرجع ضمیر: راوی داستان

ضمیر گسسته: من را هم گفتید که بروم؛ مرجع ضمیر: راوی داستان

شما عصبانی شدید؛ مرجع ضمیر: آقای موسوی (معلم راوی)

## قلمرو ادبی

1- با توجه به متن درس:

الف- دو «کنایه» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

«حرف کسی را زیر پا گذاشتن»: کنایه از انجام ندادن فرمان آن شخص «گرم کردن دل»: کنایه از

امیدوار کردن

ب- یک نمونه «حس آمیزی» مشخص کنید.

«زمزمه لطیف» و «صدای خشک»

2- فضا سازی، در کدام قسمت از متن درس، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

در بند زیر «فضاسازی» به زیبایی صورت گرفته است:

«دل خوشی ام به این است که هر صبح با این پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک

کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم.»

### قلمرو فکری

1- سروده‌های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هر یک از آنها با متن درس، به اختصار

توضیح دهید.

الف- کسی چون تو طریق<sup>1</sup> پاکبازی نگرفت با زخم، نشان سرفراری نگرفت

زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت حیثیت<sup>2</sup> مرگ را به بازی نگرفت! سید حسن حسینی

معنی: کسی مثل تو راه پاکی را در پیش نگرفت و نتوانست با زخم، نشان افتخار کسب کند. ای

رزمنده دلاور، پیش از این، هیچ کس مثل تو آبروی مرگ را این گونه به شوخی نگرفته بود.

مفهوم: زخم‌های رزمندگان افتخار آنهاست و ترس از مرگ برای آنها معنی ندارد.

ارتباط با متن درس: این رباعی و متن درس توصیف کننده رزمندگان شجاعی است که جان بازی و

فداکاری را افتخار می‌دانند و در دل، هیچ هراسی از مرگ ندارند.

ب- برای وصف میدان‌های پُر مین<sup>3</sup> برای وصف خال و زلف<sup>1</sup> چین چین<sup>2</sup>

<sup>1</sup> طریق: راه، شیوه

<sup>2</sup> حیثیت: آبرو، ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می‌شود.

<sup>3</sup> مین، ماده منفجره بسته بندی شده که آن را در محل عبور دشمن پنهان می‌کنند.

نه در شیراز و نه در شهر گنجه «نظامی» می شوم در «قصر شیرین»<sup>۳</sup> علی سهامی

معنی: برای توصیف میدان‌های پر از مین و توصیف خال و زلف پر پیچ و خم معشوق، نه به شیراز

می روم و نه به گنجه، بلکه رزمنده‌ای می شوم و به «قصر شیرین» می روم.

مفهوم: عاشقانه به مبارزه با دشمن رو کردن

ارتباط با متن درس: مفهوم مشترک این رباعی و متن درس، رها کردن وابستگی‌ها و رو کردن به مبارزه

با دشمن و رفتن به جبهه‌های جنگ است.

2- سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم بیدار شود ز خواب نوین

تا باز کند به روی عالم دیباچه<sup>۴</sup> خاطرات شیرین

از لاله دهد به سبزه زیور ای دوست، مرا به خاطر آور! ملک‌الشهرای بهار

معنی: هر سال وقتی بهار از خواب خوش بیدار می‌شود تا خاطرات شیرین را به روی جهان باز کند و

سبزه‌زارها را با لاله بیاراید؛ ای دوست، مرا به یاد بیاور!

این سروده با بخش زیر از متن درس مناسبت دارد:

«و حالا دل خوشی‌ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قباب

عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم.»

<sup>1</sup> زلف: مو

<sup>2</sup> چین چین: با چین و شکن بسیار، پر پیچ و خم

<sup>3</sup> «نظامی» و «قصر شیرین» ایهام دارند: نظامی: (1) رزمنده (2) شاعر قرن ششم؛ قصر شیرین: (1) نام شهر (2) قصری که از آن شیرین است -

قصر شیرین: یکی از شهرهای ایران نزدیک مرز عراق

<sup>4</sup> دیباچه: آغاز و مقدمه هر نوشته